



۲۰۱۸/۰۶/۱۱

سیدهاشم سدید

در پناه خدا باشید، جناب ولی محمد آریا!

قسمت سوم

من بر اندیشه‌ها از دریچه تنگ تمایلات شخصی خود نمی بینم. همه آن هائی که نوشته‌ها را بدون ملاحظات شخصی و گروهی، دینی یا سیاسی و با قضاوت آزاد از نظر می گذرانند، این را می دانند که در هیچ یک از نوشته‌های من عنصر تمایلات شخصی یا گروهی و حزبی، چون به گروه و حزبی تعلق ندارم، حاکم بر اندیشه‌ها و قضاوت‌های من نیستند.

این که شما تا کنون متوجه این مطلب نشده‌اید، یا برخی از کسانی مانند شما، خود جای تأمل دارد. عشق اسپینوزا به خدایش یک مسأله است، که باید گفته می‌شد و من آن را گفته‌ام. تفاوت میان خدای او و خدای دین از نظر رابطه با انسان مسأله دیگری است، که نیز باید گفته می‌شد و من آن را نیز گفته‌ام. رد خدانشناسی او از نظر دین - یهودیت و عیسویت و اسلام - مسأله دیگری است، از جمله ده‌ها مسأله، که باید ذکر می‌شد و من آن را هم ذکر نموده‌ام. هر مسأله را جدا، با دلائل و با توجه به موضعی که بزرگان این سه دین در برابر او و در برابر اندیشه‌های او گرفته‌اند، بررسی نموده‌ام. شما توقع دارید که من یک اندیشه را بررسی کنم، اما فقط از یک زاویه. این کار شدنی نیست، آنهم اندیشه یک فیلسوف!

با چنان نظر و برخوردی که او به/با دین داشت، اگر یک خاخام، یک کشیش و یا یک فیلسوف دینخواه او را ملحد، یعنی کافر و بی دین و بی خدا می خواند و من آن را به عنوان سند ضدیت دیگران با اندیشه‌های دینی او روی کاغذ آورده باشم، تقصیر من چیست؟ دستور شما این است، که هیچ نظری را، مثبت یا منفی، در باره دیگران، وقتی موضوعی مورد تدقیق و تحلیل قرار می‌گیرد، به بررسی نگیریم و به نمایش نگذاریم؟

اگر من بلافاصله و قبل از نوشتن نوشته‌های اخیر شما در مورد دین یا خدا و پیامبر چیزی گفته و نوشته باشم یا برای تأیید آن گفته‌ها و نوشته‌ها به تفکرات اسپینوزا در باره خدا و دین سخنان شبهه‌آمیز زده باشم، شما می‌توانید چنین استنباط کنید که من به دلیل دین ستیزی این کار را کرده‌ام. اما، طوری که دیده می‌شود و شما هم می‌دانید، چنین سندی هم وجود ندارد. بناءً پای دین ستیزی به ارتباط این بحث را به میان کشیدن، حتی اگر خواسته باشید سخنی را به سخنان گذشته من ربط بدهید، کار درستی نیست.

من منکر چنین نوشته‌هایی در گذشته‌ها نیستم، ولی همزمان، یا چیزی قبل از نوشته‌ها من چیزی که نشان از ارتیاب به دین داشته باشد ننوشته‌ام.

اسپینوزا، مانند هر انسان دیگری، انسانی بود چند بُعدی. وقتی موضوع شخصیت، اخلاق، پابندی به صحت عمل و برخورد با انسان‌های پیرامون و زیستن در اجتماع مورد صحبت قرار می‌گیرد، باید همه جلوه‌های مثبت فکری - اخلاقی - اجتماعی -

انسانی او گفته شود - که من این کار را هم کرده ام. همین طور وقتی در تفکر او چنان خللی وجود داشته باشد که مورد دل آزاری دیگران قرار بگیرد، یا با نظر دیگران اختلاف داشته باشد، چنین چیزی هم باید گفته آید، که گفته آمد!

من با همین برداشت، بنابر مسئولیت های اخلاقی - انسانی که در برابر حقیقت و خواننده و وجدان خود دارم، به هر بعدی از ابعاد شخصیتی - فکری او که ضروری می نموده به اختصار، و در صورت نیاز پرداخته ام.

پرداختن به مطالب متعدد، ناشی از تشنگی فکری نیست، و نه از شاخی به شاخی پریدن است! وقتی بحث وسیع باشد و طرف دیگر گفت و گو - که شما باشید - به مطالب مختلفی تماس بگیرد، انسان برای روشن شدن همه جنبه های بحث هر شاخی از درختی را که مخاطب در میدان مناظره غرض نموده باید بتکاند.

بحث های شما را من، چون به مطالب بی شماری پرداخته آید، بعضاً به دلایلی چندگانه با بیان روشن و مفصل و گاهی با شتاب جواب گفته ام. شما محترم بهتر می دانید که هر حرفی دارای مفهوم و معنایی است. هر کلامی در متن نوشته های شما حاوی خیر و نظری است که تشریح آن از نظر من الزام آور می باشد. چون سخنان شما گونه گون هستند، پاسخ من به این سخنان گونه گون، نیز باید گوناگون باشند.

- پیش از این که از پرخاشگری و سخت گوئی های اسپینوزا با قاطعیت غیرقابل برگشت منکر شوید، بار دیگر شما را به خواندن نامه او به آلبرت بورگ کشیش دعوت می کنم:

"من ادعا نمی کنم که بهترین فلسفه را یافته ام، اما می دانم که حقیقت را می توان شناخت. تمام دلیل هایی که شما در نامه خود اقامه کردید، فقط در طرفداری از کلیسای رومی است. آیا معتقدید که با آن ها می توان اقتدار این کلیسا را به روش ریاضی اثبات کرد؟ و چون این چنین نیست، چگونه می خواهید باور کنم که بُرهان های من، ساخته و پرداخته ارواح خبیث است و سخنان شما مُلهم از پروردگار؟

افزون بر آن، من می بینم و نامه شما نیز آشکارا نشان می دهد که **برده** این کلیسا شده آید، نه به خاطر عشق به خداوند، بلکه از بیم آتش دوزخ که تنها علت **خرافه** است. این خرافه را از خود دور سازید و خردی را که خداوند به شما ارزانی داشته به رسمیت بشناسید و اگر نمی خواهید جزو موجودات فاقد خرد به شمار آئید، از آن بهره گیرید. بس کنید و **خطاهای ابلهانه** را معما و رازورزی جلوه ندهید!" (کلمات قابل دقت را من برجسته تر ساخته ام).

چند نکته قابل دقت:

- اسپینوزا مانند یک انسان فرهیخته با شکسته نفسی خاص فیلسوفان و حکیمان اعتراف می کند که ادعا نمی کند که حقیقت را یافته است، اما به این باور است که می توان حقیقت را یافت. سخنی که من نیز با پیروی از صد ها اندیشمند و متفکر، مانند اسپینوزا، بار ها گفته ام و باز هم خواهم گفت. فکر می کنم، وقتی اسپینوزا با چنان صراحتی اعتراف می کند که ادعا نمی کند حقیقت را یافته است، قبل از این که به خاطر "نمی دانم" گفتن من مرا زیر مشت و لگد بگیرد، یا خیام را برای این سخنش: "چون برده بر افتد نه تو مانی و نه من" محکوم به مرگ کنید، بهتر خواهد بود در سرای اسپینوزا را، حداقل یکبار، با انگشت حیرت می کوفتید! چه فکر می کنید؛ آیا چنین اعترافی را می شود از زبان یک انسان دینخوا، مانند سیاف و ایاز و صبغت الله و امثال این ها، در هر مرتبی که بودند و هستند، شنید؟!

- کشیش آلبرت بورگ، وابسته به کلیسای روم بود؛ و باید بنابر دستورات کلیسای روم و برای تأمین و تضمین منافع این کلیسا فقط همان چیزی را بیان می کرد که پاپ و مرکز کاتولیک های جهان می گفت. کشیش آلبرت بروگ، حتی اگر می خواست، اجازه نداشت بیشتر از آنچه پیشوای مذهبی کاتولیک های جهان گفته بود، بگوید، خصوصاً زمانی که صلاحیت عزل

و نصب کشیشان و کلید درهای بهشت نیز به دست پاپ بود - صرف نظر از این که پای کرسی و مقام و منافع و اعتبار اجتماعی خود این کشیش نیز در میان بود. در درون دین استقلال، آزادی، شک، اعتراض و مخالفت علیه دین و علیه پیشوای دین وجود ندارد. کسی حق ندارد مستقلاً خرد خود را برای باز کردن گره های توهم در کار دین به کار ببندد. خرد کسانی مانند آلبرت بورگ کشیش، مثل اسبی است که به گاری دین محکم بسته شده باشد و جلو آن را رهبر دین - در اینجا پاپ - به دست دارد که به هر طرف و به هر گونه که میل کند آن را هدایت می کند.

• اسپینوزا واضح - البته برای کسانی که کلمات را به صورت کامل تجزیه و تحلیل می کنند - بیان می کند که برهان های شما ملهم (الهام شده) از پروردگار نیست، بلکه ساخته و پرداخته ارواح خبیثه است. اس و اساس برهان های آلبروت بورگ کشیش بر روی سخنان چه کسانی بنا شده بود؟! بر روی سخنان ارواح طیبیه یا ارواح خبیثه؟ کشیش، دین، کلیسا، کتاب، پیامبر و خدای دین را ارواح خبیث خواندن تندی و تشدد نیست، پس چیست؟! بروید و به یک مسلمان معتدل، نه به یک مسلمان متعصب، بگوئید که فرشته و دوزخ و بهشت و مکافات و مجازات و آخرتی وجود ندارد (یعنی کتاب شما سراپا نادرست است، از ارواح خوب و بد هم یادی نکنید) باز ببینید که عکس العمل ایشان با شما چگونه خواهد بود! برای چه؟ برای این که سخنان شما برای وی توهین آمیز است و او خود، دین و خدا و پیامبر خود را با این گونه سخنان طوری توهین شده احساس می کند که شاید با مشت به دهن شما هم بکوبد!

• اسپینوزا هم آتشی دوزخ، هم بیم از آتشی دوزخ و هم فرشته و آخرت و دو باره زنده شدن، همه را خرافه، یعنی موهوم و افسانه و تخیل می خواند. هر سخنی که در تورات و انجیل و قرآن وجود دارد، به باور پیروان یهودیت و مسیحیت و اسلام کلام خدا پنداشته می شود. با پیروی از این روش استدلالی به این نتیجه می رسیم که اسپینوزا در واقع خدای آلبرت بورگ، خدای کلیسای کاتولیک، خدای پاپ و واتیکان و خدای همه عیسویان جهان را موجودی خیالپرست، قصه پرداز، ابله و در توهم غرق به حساب آورده است؛ به همین ترتیب خود آلبرت بورگ کشیش را که به آتش دوزخ و به قول اسپینوزا به توهمات دیگر دینی اعتقاد دارد. آیا چنین سخنی را نباید حمل بر درشتخوئی اسپینوزا کرد؟ درشتخوئی از این بیشتر وجود دارد که خدای کسی را دروغ پرداز و مهمل باف و جفنگ گو و پاره سرا و ابله و... خطاب کنید؟

• چنین تصویری که انسان می توان صد در صد بی نقص و بی خطا و عاری از خشم و تندخوئی یا صد در صد حق به جانب و مهربان و نرمخو باشد، و هیچ لکه ای از سیاهی یا سپیدی در نیت و در گفتار و کردار او یافت نشود، بسیار کودکانه خواهد بود، اریای عزیز! به خود و به افرادی که از دوران کودکی تا امروز با آن ها محشور بوده اید، بنگرید و بگوئید که آیا در میان این همه انسان می توانید نشان پای کسی را که بدون خطا و صد در صد خوب و مهربان باشد، بیابید؟! به خودتان، که مردی بادانش و فرهیخته ای هستید هم یکبار نگاه کنید!

این که گفته اند: "هر کس خود را بشناسد، خدا را می شناسد"، تلقی است از پیچیدگی روح و روان و اخلاق و شخصیت انسان. انسان شناسی، به خصوص شناخت روان آدمی بسیار بسیار پیچیده است.

• "بس کنید و خطا های ابلهانه را معما و رازورزی جلو ندهید!"، آیا به این جمله تند اسپینوزا واقعاً تعمق نموده اید؟

۱. علامت ندائیه از نظر دستور زبان - در این مورد - نشان از برافروختگی، عصبانیت و قهر دارد. یا شما آن را قبول ندارید؟ اگر تردید دارید، به یکی از کتاب های دستور زبان مراجعه نموده موارد استعمال علامت ندائیه را مشاهده نمایید.

۲. اسپینوزا به کدام "خطا های ابلهانه" اشاره می کند؟ یک کشیش از چه چیزی حرف می زند؟ اصلاً بحث آلبرت بورگ با اسپینوزا بر سر چه و با کدام پیش زمینه هائی به وجود آمده است؟ و بالاخره چرا آلبرت بورگ کشیش با چنان تندى و برافروختگی به اسپینوزا نامه می نویسد؟ به یک یک این پرسش ها ذیلاً پاسخ عرض می شود:

- خطا هائی که اسپینوزا آن ها را ابلهانه می پندارد عبارتند از: اعتقاد به دوزخ و بهشت و زنده شدن دو باره و فرشته ها و...
- کشیش از دین، حرف می زند و پیش زمینه های فکری او سخنان عیسای مسیح و خدای مسیح است.

- کشیش برای این با برافروختگی به اسپینوزا نامه می نویسد که اسپینوزا از دین برگشته و سخنان دین را باور ندارد و در صدد تخریب مسیحیت، به زعم آلبرت بورگ کشیش، برآمده است.

- ابلهانه خواندن سخنان ارباب کلیسا و خدای دین مسیحیت از زبان اسپینوزا، که به هیچ وجه بی سابقه نبود، بالاترین درجه توهین به آلبرت بورگ کشیش، کلیسا، پاپ، واتیکان و دیانت مسیح بود.

دین از کجا برخاسته است؟ منشاء و مرجع اصلی دین کجاست؟ شارع دین کیست؟ مگر منشا و مرجع اصلی دین خدا نیست - حتی اگر این خدا خیالی و پنداری باشد؟ مگر شارع دین، پیامبر نیست - حتی اگر از نظر اسپینوزا پیامبر راستین نبوده باشد؟ در این صورت اسپینوزا چه کسانی را خطاکار و ابله می خواند؟ آیا کلام خدا را پذیرفتن نشان از ابله بودن دارد؟ از نظر اسپینوزا آره! زیرا این نشان هم در نفس پذیرفتن است، و هم در نفس سخنانی که به نام سخنان خدا پذیرفته شده است؟ به نظر اسپینوزا هر دو، هم سخنی که گفته شده است و هم عمل پذیرفتن ابلهانه است. پس هر دو را تحقیر نموده است!

شما هم می دانید که پذیرفتن یک امر نامعقول و ناصواب به دلیلی نامعقول و ناصواب است که انسان، که صاحب عقل و هوش و قوه تمییز است، به جایی که از عقل و هوش و قوه تمییز خویش استفاده کرده آن امر نامعقول و ناصواب را رد کند، آن را لیبیک می گوید! نتیجه این که: اسپینوزا سخنان خدا را نیز، خلاف اعتقاد - خواه راستین و خواه دروغین - کشیش، ابلهانه می خواند.

حال می پردازیم به این که پروردگاری که اسپینوزا از آن سخن می زند، کیست؛ پروردگار خودش، یا پروردگار آلبرت بورگ کشیش؟ اگر منظورش پروردگار خودش است، که این پروردگار را جامعه روحانیت مسیحی، به شمول آلبرت بورگ کشیش به تمام معنی قبول ندارد، چون این پروردگار به روز رستاخیر و سؤال و جواب و دوزخ و بهشت و پل صراط و مکافات و مجازات و حساب و کتاب و شفیع و... باور ندارد (اگر باور می داشت، اسپینوزا هم به تأسی از باور او به همه آن ها ایمان می داشت).

با چنین بر خوردی تند و شدید و بی ملاحظه - که احتمالاً یگانه برخورد تند و بی در زندگی با دیگران، از جمله با ارباب کلیسا و کنیسه نبوده است - چگونه شما اسپینوزا را به تمام معنی یک انسان بی عیب، بردبار، معتدل، معصوم و برکنار از هر خطا و گناهی فکر می کنید؟ همه انسان ها، کسی کم و کسی زیاد، مانند هم هستند.

معتقدان به دین اسلام به این باور هستند که تنها خدا به یک حال است. اسپینوزا خدا نبود، آقای آریا! او نیز مانند من و شما یک انسان بود؛ انسانی که هم خشم و غصه و دل آزرده گی داشت و هم عاطفه و مهر و محبت. شما محترم، خصوصاً، که بیشتر به شخصیت اندیشمندان توجه می نمائید تا به اندیشه های شان، باید متوجه این باریکی ها می بودید!

- دانائی من جناب آریا، در همین است که اعتراف می کنم که نمی دانم آنچه را که باید (تمایل دارم) بدانم! همان چیزی را که اندیشمندان واقعی، از سقراط تا کارل ریموند پوپر، بر زبان آورده و اعتراف نموده اند، همینطور خیام و سدیدی که اسیر شک سازنده هستند - و امثال این دو.

- «چنانچه آقای سدید با همین شیوه به اتکاء به شعر "خیام" شکاک در این تلاطم اندیشه گیر مانده است، چه خیام در اول بیت می گوید: "اسراز ازل را نه تو دانی و نه من"؛ اما ندانسته است که در عالم نادانی باز خود را دانا می داند و در اخیر می گوید "چون پرده بر افتد نه تو مانی و نه من" که هرگاه راز پس پرده را نمی داند دیگر چگونه حکم می کند که با افتیدن پرده، نه خواهد ماند و نه من.»

نکته اول:

شما متوجه اسپینوزا که عین اشتباه را، با توجه به این قضاوت شما، باید مرتکب شده باشد، نشده اید؛ کسی که باوجود اعتراف به دست نیافتن به حقیقت باز هم در کم و بیش چهار صد صفحه از کتاب اخلاقی به تشریح چیستی خدا پرداخته است؛ چنان که، گوئی خدا را به چشم سر دیده است!

نکته دوم:

"نه او خواهد ماند و نه من"، اشاره ای است به درک پنداری و نادرستی که خیام (نمادی برای هر روشن روانی) از خدا و هستی در ذهن خود ساخته است.

خیام می داند، که نمی داند؛ زیرا با عقل (هرچند محدود برای دانستن کامل و فرجامین) و با تجربه برایش ثابت شده است که در برابر هستی بی کران، موجود بسیار کوچک و ناتوانی است. او به این نتیجه رسیده است، با همه نادانی خود، که دانستگی هایش از چیز هائی که فکر می کند می داند، ناقص، ناجور، و هم و پنداری بیش نیستند. پنداری که با "برافتادن پرده" - همان پندار - و با دیدن واقعیت هستی و فهمیدن چیستی آن، دیگر چیزی از آن باقی نخواهد ماند.

خودش هم، که غیر از اندیشه - در این مورد به باور خودش اندیشه مغلوط و سقیم - چیز دیگری نیست، دیگر خیام دوران قبل از برافتادن آن پرده خیالی (پندار خودش) باقی نمی ماند؛ چون به بی پایه بودن افکارش، که سازنده وجود معنوی و شخصیت او است، با برافتادن پرده و ظهور حقیقت بر او، پی می برد. به چشم سر می بیند که در پشت پرده خبر هائی است، که با آنچه او می پنداشت، اصلاً شباهتی ندارد.

با مکشوف شدن این حقیقت، تندبسی دروغینی که او در نظر خویش از خود ساخته بود، نیز فرو می غلظد و از هم می پاشد - مانند تندبسی که او از خدا در ذهن خود ساخته بود. این اندیشه همانند با اندیشه آن عارف هندی است که می گفت تا من بودم خدا نبود، حال که خدا هست، من نیستم! برای هر دو، هم برای آن عارف هندی و هم برای خیام، با برافتادن پرده و رؤیت خدا، نه خدا آن خدائی می ماند که قبلاً تصورش را می کردند و نه خودشان دیگر خودشان هستند!

سقراط می گفت دانائی من به سبب آن است که نمی دانم! دانائی خیام و دانائی سدید نیز در همین است که می گویند و می دانند که نمی دانند. لاف نمی زنند که می دانیم، درحالی که هیچ نمی دانند. مثل آن عالم نمائی که از آفتاب و مهتاب و ستاره ها و جن و پری و فرشته ها و خدا و پیامبر و خلقت و این جهان و آن جهان و هر رازی که در آن ها وجود دارد با یقین و جزئیات کامل سخن می زد، ولی از درون خانه اش خبر نداشت که در آنجا چه می گذشت تا این که نوکرش به او گفت: چگونه است که عالی جناب از هر چیزی که در کائنات می گذرد، از پیدا و ناپیدا خبر دارند، ولی از خانه خود که در آن چه می گذرد، بی خبر هستند!!!

اندیشه خیام عمق تفکر یک انسان متفکر و اندیشمند را که به بی پایه بودن افکار خود در مورد وجود و هستی و آفرینش ملتفت شده است، و به هر سخنی، و به هر نام و پیامی، با دلایل روشنی که نزد خود دارد نمی تواند اعتماد کند، نشان می دهد.

آرمسترانگ با رفتن به ماه متوجه کوچکی انسان و کوچکی زمین در برابر عظمت هستی شد، ولی سقراط ها و خیام ها و پوپر ها با نشستن در گوشه کلبه محقر یا پشت میز کار خویش پی بردند که خدا و هستی چقدر بزرگ است و انسان چقدر کوچک و ناتوان، ولی مغرور و از خود راضی! و دانستند که پرده برداشتن از راز آفرینش هم کاری ساده ای نیست! فهم و نافهمی، و دانائی و نادائی این اشخاص، هر دو، در همین تفکر سررشته شده است، آریای عزیز!

باریکی های الفاظ و گفته های تلویحی را با اندیشیدن کم یا زیاد می توان کشف کرد و متوجه شد. فهمیدن سخنان صریح یا تصریحی هم کار مشکلی نیست. هر باسواد و بی سواد می تواند آن ها را به شکلی بفهمد، اما به عمق اندیشه های لطیف و ظریف و پنهان باید با فرو بردن سر به جیب تفکر آشنا شد. باید اندیشید، اندیشید و باز هم اندیشید، قبل از سخن گفتن!

خیام متفکری بود بزرگ و شجاع. برای فهم و شناخت دقیق افکار او باید با اندیشه ورزی و تأمل به عمق اندیشه هایش رفت، البته بدون داوری های عجولانه و عاری از سنجش و منطق، و پیش داورهای ناصواب، و مغز پر از متاع هائی نامرغوب، وازده و به دردخور! !

پایان قسمت سوم

ادامه دارد

